

طالبان در قدرت، افغانستان به کدام سو می رود؟

سیاه مورد نظر آمریکا در جغرافیای سیاسی افغانستان و مهمتر از همه تأمین کننده ی منافع استراتژیک و بلندمدت آن در آسیای میانه که از منظر اقتصادی و همچنان موقعیت جیو-استراتژیک در عرصه ی رقابت بین‌المللی برای همه ی قدرت‌های جهانی و منطقه‌یی از جمله آمریکا و متحدان آن از یک جانب و روسیه و چین از جانب دیگر حایز اهمیت است، با تشدید هرچه بیش تر جنگ، زمینه سازی سپردن قلمرو بیش تر به جانیان طالب و تضعیف روحیه ی رزمی نیروهای نظامی دولت پیشین، که ضمناً تضعیف موضع و موقعیت آن در بده و بستان مذاکرات «صلح» را نیز در پی داشت، سر و سامان دادند.

از همان آغاز حمله ی نظامی به افغانستان اساساً هدف آمریکا و متحدانش نابودی نیروهای اسلامی از آن میان طالبان و تأمین آزادی، دموکراسی، رفاه و «رهایی» زنان از

محرومیت اجتماعی و ستم و آپارتاید جنسیتی نبود؛ در واقع، در چند سال اخیر، به خصوص از ۲۰۱۸ به این سو، مذاکرات «صلح» و معامله ی پیدا و پنهان سرمایه‌داری جهانی و قدرت‌های امپریالیستی جهت تأمین منافع استراتژیک شان و هم‌چنان اغوای افکار عمومی نیروهای مترقی در جهان و افغانستان، بیان گر آن بود که دیگر نیازی به «دکوراسیون دموکراتیک» و تأمین «حقوق و آزادی‌های مدنی» نداشتند. چون بالاخره مناسبات کارمزدی چه در شکل و شمایل «جمهوریت» و چه در زیر‌عبا و قیای «امارت» تداوم می‌یابد و بساط استثمار و ستم و انباشت سرمایه هم‌چنان گسترده خواهد ماند؛ و بازگشت تئوکراسی در هیات یک دست و در هم‌راهی با جریان‌های نئولیبرال و ناسیونالیست به قدرت سیاسی، منافع کل بورژوازی در تعارض و تقابل با جنبش‌های کارگری-سوسیالیستی، و سرکوب و به تمکین واداشتن آن‌ها، ضمانت خواهد شد. بدین لحاظ، در عمل و نظر، آمریکا و متحدانش از خیر «دموکراتیزه» کردن حیات اجتماعی مردم، (پروژه ی دموکراتیزاسیون-امپریالیستی) حفظ و گسترش «حقوق» اجتماعی زنان، جمهوریت، تداوم و ضمانت نیم‌چه دست‌آوردها و آزادی‌های نیم‌بند این دو دهه ی پسین که در حقیقت حاصل تمایل و تلاش مردم تشنه ی آزادی و رفاه، به خصوص نسل جوان اعم از زن و مرد بود، چیزی که سالیان درازی از جانب بورژوازی جهانی، نهادهای رسمی و غیررسمی، رسانه‌های معتبر بین‌المللی و ایادی محلی آن به عنوان دست‌آورد بی‌بدیل در بوق و کرنا می‌شد، گذشته بودند. این روی کرد را قبل از سلطه ی کامل طالبان و برگشت آن به قدرت سیاسی با صراحت تمام از زبان مجریان اصلی این سناریو، از جمله بایدن رئیس‌جمهور آمریکا و اراکین بلند پایه ی دول دیگر سرمایه‌داری، با آب و تاب و با چاشنی روایات تاریخی از معضلات و ساختار سیاسی-اجتماعی و «بدوی» افغانستان می‌شنیدیم.

اما چرا چنین شد و چرا سناریوی بازگرداندن «امارت اسلامی سرمایه» به قدرت را پس از بیست سال جنایت و تباهی تحت عنوان «تن دادن به واقعیت‌های» جامعه ی افغانستان و خیانت اشرف غنی و ناتوانی در شکست نظامی طالبان توجیه می‌کنند؟ نه این، بلکه طی این چند سال چنان طالبان را آراستند و در هیات یک نیروی شکست‌ناپذیر

نیروهای طالبان، شهرها و ولایات افغانستان را در مدتی بسیار کوتاه به تصرف در آوردند. در تحلیل‌های بورژوازی، تصرف سریع افغانستان توسط طالبان به خیانت آمریکا و خروج سراسیمه ی سربازان آن، فساد دولت و فرار غنی، سازش والی‌ها با طالبان، هزیمت ارتش و مسایلی مانند این‌ها توضیح داده می‌شود. شما به قدرت رسیدن مجدد طالبان را با چه دلایلی توضیح می‌دهید؟ **فهیم آزاد:** به قدرت رسیدن دوباره ی طالبان دلایل متعددی دارد که من تلاش می‌نمایم به اختصار به چند دلیل عمده و از نظر من تعیین‌کننده بپردازم.

دولت اشرف غنی و نیروهای بورژوازی حامی آن در کل به دلیل تناقضات عمیق ساختاری اش محکوم به شکست بود و حقیقت امر این است که «سازمان سوسیالیست‌های کارگری» سال‌ها پیش با توجه به شناخت اش از مناسبات سرمایه‌دارانه ی حاکم و نیروهای اجتماعی حاضر در جدال قدرت این سرانجام را پیش‌بینی و به تحلیل گرفته بود؛ برای ما فروپاشی دولت پوشالی اشرف غنی در متن کل تعاملات سیاسی درون جامعه ی افغانستان و نقش قدرت‌های سرمایه‌داری برای گذار از این وضعیت امری تصادفی نبود. در طی این بیست سال، قدرت حاکمه و جریان‌های بورژوازی حامی آن در ضمن غارت ثروت‌های عظیم در تعارض و تقابل با هم، زمینه ی انقطاب اجتماعی بیش تری را بر مبنای تقسیمات آحاد جامعه به اتنیک و تبار متخاصم فراهم آورده بود که خود زمینه ی تضعیف و متلاشی شدن آن را از درون فراهم می‌آورد.

سرمایه‌داری جهانی در راس آمریکا و قدرت‌های منطقه‌یی چند سالی بود که در اجماع بر سر شکل دادن به آینده ی سیاسی جامعه ی افغانستان و تأمین منافع استراتژیک شان مشغول طراحی، مهندسی و به پایه ی اکمال رساندن پروژه ی «امارت اسلامی سرمایه» در محور طالبان با مشارکت و هم‌راهی سایر نیروهای اسلامی و ناسیونالیست‌های تباری و تحمیل آن بر کرده ی مردم خسته از جنگ، بربریت، فقر، ستم، نابرابری و تبعیض بودند؛ آن چنان که همه شاهد بودیم این پروسه را از طریق آراستن تام و کمال طالبان به عنوان یگانه گزینه ی مطلوب، نیروی مدعی بلامنازع قدرت سیاسی و عامل به اجرا در آمدن سناریوی

جلوه دادند که تو گویی چاره‌ی جز سپردن تام و کمال اقتدار سیاسی به این نیروی جانی نداشتند.

همان‌گونه که در پرسش هم بیان شده است، برای برخی از کُنش‌گران سیاسی و فعالان جامعه‌ی مدنی از آن میان نیروها و فعالان چپ در افغانستان سیاست‌های ظاهراً ناسنجیده شده، آشفته، غیرمدرانه و «خیانت» آمیز امریکا باعث گشت تا طالبان بار دیگر و گویا با قدرت و توان نظامی شگفت‌انگیزی که در میدان‌های نبرد از خود نشان دادند و در طی چند روز محدود، استیلا و سیطره‌شان را تثبیت نموده و به قدرت سیاسی برگردند. اگر از منظر تحلیل مارکسی به واقعیت جاری و هم‌چنین موقعیت امریکا در خاورمیانه و حوزه‌ی آسیای مرکزی از جمله در مورد افغانستان نگاه کنیم، «سراسیمگی»، سیاست‌های «سردرگم»، «ناسنجیده» و «خیانت» آمیز امریکا و موقعیت کنونی اش می‌تواند قابل فهم گردد.

بعد از سال ۲۰۱۴ که مصادف بود با به قدرت رسیدن غنی-عبدالله، تناقضات ساختاری رژیم پیش‌تر از گذشته آشکار گشت. اقتصاد بیمار افغانستان، که متکی بود به حمایت‌های مالی امریکا، متحدان و نهادهای جهانی، به رکود بیش‌تری مواجه شد. در کنار تشدید جنگ ویران‌گر، گُشتار و دهشت، فقر از مردم قربانی می‌گرفت؛ رژیم نه تنها که راه حلی برای معضلات اقتصادی و رفاهی مردم نداشت، خودش درگیر جدال درونی بود. فقر و تنگ‌دستی بی‌داد می‌کرد. بخش وسیعی از جمعیت، به خصوص نسل جوان، برای تامین معاش و مصون ماندن، گروه‌گروه کشور را ترک می‌کردند و امیدی به بهبود وضعیت اسف‌بار حاکم نداشتند. حاکمیت که خودش در تنگناهای چند لایه گرفتار بود، چاره‌ی جز سر گذاشتن به تمهیدات حامیان جهانی اش از جمله امریکا و پروژه‌ی بازگشت طالبان به قدرت از طریق مذاکره و تعامل نداشت. اکثریت فرودستان و محرومان جامعه، اعم از زن و مرد، از خوان ثروت‌های عظیم مالی محروم بودند. این در حالی بود، که یک عده‌ی قلیل انگل و جنایت‌کار در طی این سال‌ها به ثروت‌های میلیونی نجومی و افسانه‌ی دست یافته بودند. فقر و محرومیت در یک صف، نخوت و ثروت در صف دیگری، دیوار بلند و شکاف عمیق طبقاتی را شکل داده بود. این حقیقت تلخ و دردناک یک عامل تعیین‌کننده در سرنوشت و پیامدی است که رقم خورد. دولت مردان حاکم و نیروهای بورژوازی هیچ‌گاهی به اراده‌ی مردم، نیروهای مترقی، نسل جوان و کشاندن آن‌ها به میدان جهت دفاع از هستی و مدنیت و آن چه که «دست‌آورد» خوانده می‌شد، تمکین نکردند؛ نه این، بل با تلاش تمام بر طبل انفکاک و انشقاق در میان مردم و توسل به سنت‌ها و باورهای عصر حجر کوبیدند. یک چنین وضعیتی را در صف نیروهای نظامی و دفاعی که قرار بود از حاکمیت و گشایش‌های سیاسی پسین مورد ادعا دفاع نمایند نیز شاهد بودیم. نیروهای رزمی نهادهای نظامی همه از سر فقر و به دلیل غم‌نان و تامین معیشت به صف ارتش، پلیس و نهادهای دیگر نظامی پیوسته بودند، که تعداد زیادی از این نیروها قربانی جنگ دو صف ارتجاعی گشتند. با وجود منابع مالی عظیم، از حقوق، تأمینات، امکانات لوژیستیکی و حمایت در مواردی که مورد هجوم نظامی قرار می‌گرفتند، خبری نبود. در بیش‌تر موارد حتا حقوق ماه‌وارشان پرداخت نمی‌شد؛ خانواده‌های شان در فقر و محنت و با شکم گرسنه سر به بالین می‌گذاشتند و زخمیان شان نه تنها که از دست‌رسی به درمان فوری محروم بودند، بل پیکرهای متلاشی شده‌ی هم‌زمان کشته شده‌شان جلو چشم‌شان در میداین جنگ می‌پوسید و کسی

حاضر نبود که آن‌ها را به خاک بسپارد و یا به خانواده‌های شان تحویل دهد. خلاصه در جنگی قربانی می‌شدند، که جنگ خودشان و برای منفعت عمومی نبود؛ و این را هم به خوبی می‌دانستند که با وجود رشادت و جان فشانی‌های بی‌شمارشان، در نهایت حُکم رفتن این نظام از جانب حامیان رژیم از جمله امپریالیسم امریکا صادر شده است. این‌ها، آن پارامترهای تعیین‌کننده‌ی بودند که در نهایت نه مردم در کنار نظام قرار گیرد و نه نیروهای نظامی که اکثر فرزندان کارگران و اقشار و طبقات محروم و فرودست جامعه‌اند. عامل تعیین‌کننده‌ی دیگر که فکر می‌کنم نیاز است با تفصیل بیش‌تری به آن پرداخته شود، مناسبات قدرت‌های سرمایه‌داری، تعامل و اجماع آن‌ها بر سر حل و فصل منازعه‌ی جاری در افغانستان و «ثبات سیاسی» مطمحن نظر آن‌ها است.

سردرگمی سیاست خارجی امریکا چه در دوران زمام‌داری ترامپ و چه همین اکنون، با وجود ادعای «بازگشت فعال» آن به عرصه‌ی سیاست بین‌المللی و اعاده‌ی مقام «رهبری‌کننده‌ی جهان»، به نوعی بازتاب دهنده‌ی موقعیت تضعیف شده‌ی اقتصادی و قدرت بلامنازع امریکا از یک جانب و عروج قدرت‌های رقیب در سطح جهانی از جانب دیگر است. قدرت‌های دیگر از جمله چین، روسیه، تا جایی اتحادیه‌ی اروپا، با وجود برتری قدرت نظامی امریکا، قرار نیست به تفوق و یکه‌تازی آن به عنوان یگانه قدرت جهانی مانند دوران پس از فروپاشی بلوک سرمایه‌داری دولتی به رهبری اتحاد جماهیر شوروی پیشین در دهه‌ی نود قرن بیستم، تمکین کنند؛ رقابت اقتصادی در بازار جهانی و سر بر آوردن قدرت‌های منطقه‌ی و محلی که دیگر تنها به قدرت مالی-نظامی امریکا متکی نیستند، نیز عامل دیگری در عرصه‌ی سیاست بین‌المللی است که بر تنگناهای سیاسی قدرت حاکمه‌ی امریکا می‌افزاید. این تنگناهای عینی (افول برتری اقتصادی دولت و سرمایه‌داری امریکا) عامل اصلی سردرگمی و سیاست‌های «متناقض» این قدرت امپریالیستی در منطقه است. افغانستان و منطقه‌ی آسیای مرکزی با توجه به تحولات بیست سال اخیر از مکان معینی در استراتژی گسترش حوزه‌ی نفوذ و دکتترین سیاسی جدید امریکا در تقابل با روسیه و چین، به خصوص چین، و شفت رقابت امپریالیستی از خاورمیانه، برخوردار گشته است.

بنابراین، قدرت امپریالیستی امریکا، به ویژه در منطقه‌ی خاورمیانه، ناگزیر از آن است که منافع استراتژیک کشورها و قدرت‌های منطقه‌ی، چه نزدیک با خودش و یا نزدیک با رقبای جهانی اش را بدون در نظر داشت تداوم سیاست حمایت‌گرایی «اول امریکا» و چه سیاست «بازگشت فعال» آن در عرصه‌ی سیاست جهانی، به رسمیت بشناسد. این امر در حوزه‌ی آسیای مرکزی یا آسیای میانه از جمله در افغانستان نیز صادق است؛ و سیاستی را که قدرت حاکمه‌ی امریکا در قبال پاکستان، در رابطه به مساله‌ی جنگ و صلح افغانستان، پیشه کرده / می‌کند، به وضوح بیان‌گر یک چنین روی‌کردی در وضعیت کنونی و تحولات جاری است. از این رو است که سیاست امریکا در مورد منازعه‌ی افغانستان و راه بیرون رفت از آن با سیاست‌های متحدانش در منطقه، از جمله پاکستان، انطباق دارد؛ از این جهت، مطلوبیت اسلام سیاسی در هیات طالبان و هم‌کیشان‌شان در موقعیت جدید قُطبی شدن هرچه بیش‌تر جهان و منطقه و شکل‌گیری بلوک‌بندی‌ها برای سرمایه‌داری جهانی در کُل، به ویژه امپریالیسم امریکا، در حدی است که دیگر دولت، ساختار و نظام سیاسی قبلی، به رهبری اشرف غنی، که خود حامی و پشتوانه‌ی آن به شمار می‌رفت، جایگاه و اهمیت



اش را از دست داده بود و چنان که مشاهده شد، در پیش‌گاه دکترین جدید کاپیتالیسم جهانی، از جمله آمریکا، شکل دادن به «امارت اسلامی سرمایه» نه تنها به معنی قربانی کردن حکومت غنی، بل آن‌چه را که در طی این بیست سال «دست‌آورد» و «ارزش» می‌خواندند نیز بود. ناگفته پیداست که میزان موفقیت و دست‌یابی آمریکا به استراتژی‌های مورد نظرش در منطقه و در رقابت با قدرت‌های نوظهور جهانی و منطقه‌یی را نه صرفاً برتری تکنولوژیک در عرصه‌ی نظامی، بلکه نهایتاً تناسب قوا در عرصه‌ی اقتصادی رقم زده و می‌زند. تناقض پایه‌یی سیاست امپریالیستی آمریکا در افغانستان، تناقض بین برتری نظامی و ضعف بنیعی اقتصادی آن است. امپریالیسم آمریکا و در گُل تمام نیروهای بورژوا-امپریالیستی در شکل دادن به یک سیستم سیاسی و اقتصادی پایدار در افغانستان که لازمه‌ی بسط مناسبات کاپیتالیستی می‌باشد، ناکام مانده است. بناءً پیش‌شرط بدل کردن افغانستان به منطقه‌ی نفوذ آمریکا قبل از همه، شکل دادن به یک رژیم سیاسی و اقتصادی‌یی است که بتواند در خدمت به استراتژی تفوق آمریکا و تامین منافع آن کمک نماید. حضور درازمدت آمریکا در افغانستان

اقتصادی آمریکا و فشار قدرت‌های دیگر امپریالیستی بر آن، که در تشدید رقابت در اقتصاد جهانی بازتاب می‌یابد، همه با هم شرایط جدیدی را باعث گشته است که دیگر در آن آمریکا حرف آخر را در عرصه‌ی سیاست بین‌المللی نمی‌زند؛ خواسته یا نخواستہ ناگزیر است که به بازیگران دیگر و منافع آن‌ها تمکین نماید. از این جهت و به نظر من به عنوان یک فاکتور اصلی در تدوین استراتژی اتخاذ شده‌ی دستگاه دیپلماسی آمریکا، یعنی محول کردن یک دست قدرت به طالبان، را بایست دید تا کلیت قضیه قابل درک گردد. آمریکا به دلیل هزینه‌های هنگفت حضورش در افغانستان و ضعف بنیعی مالی خواست تا منافع بلندمدت و استراتژیک‌اش در این حوزه را با به کار گماردن طالبان ضمانت نماید؛ دلیل اصلی و پایه‌یی استراتژی جدید آمریکا در افغانستان در حقیقت از وضعیت عمومی در جهان و منطقه ناشی می‌شود، که در آن نظم امپریالیستی که در گذشته برقرار بود، به خصوص در منطقه‌ی خاورمیانه، با افول قدرت اقتصادی آمریکا و سر آوردن قدرت‌های رقیب جهانی و منطقه‌یی، در عمل از هم پاشیده و تا هنوز که هنوز است نظم جدید امپریالیستی مطلوب کاپیتالیسم جهانی که در آن سهم و حوزه‌ی نفوذ هر کدام



مجدداً تثبیت و به رسمیت شناخته شود، شکل نگرفته و به همین سبب است که امروزه در خاورمیانه حتی قدرت‌های درجه دوم و دست‌چندم خود به تنهایی و بی‌نیاز از اتکا به قدرت امپریالیستی آمریکا، منافع استراتژیک‌شان را در منطقه و در این حوزه دنبال می‌نمایند. این را در عمل کرد کشورهایی چون ترکیه، عربستان سعودی، ایران، قطر، امارات متحده‌ی عربی و پاکستان در جنگ‌ها و بحران‌های منطقه‌یی از افغانستان تا سوریه، یمن و لیبی و قفقاز می‌توان مشاهده کرد. این موقعیت حتی برای گروه‌هایی مانند طالبان نیز این زمینه را فراهم آورد تا در کنار حامیان منطقه‌یی و جهانی‌شان، از جمله دولت پاکستان، بخت‌شان را برای رسیدن به قدرت در هم‌راهی با قدرت‌های دیگر جهانی و منطقه‌یی بیازمایند. و از آن جا

که طالبان از جانب دولت ترامپ از موقعیت یک گروه تروریست شورشی و متواری به شریک استراتژیک امپریالیسم آمریکا ارتقا داده شد بود، سایر قدرت‌ها از جمله چین، روسیه و متحدانش در منطقه نیز سودشان را در این دیده و می‌بینند که شریک پروژه‌ی بازگشت طالبان به اقتدار سیاسی، که فکر می‌شود حاصل آن پایان منازعه‌ی خونین، بی‌ثباتی و در نهایت کوتاه شدن حضور و نفوذ رقیب باشد، شوند. با وجود رقابت شدید قدرت‌های سرمایه‌داری جهان بر سر تسلط بر مناطق استراتژیک و منابع، از جمله در خاورمیانه و آسیای مرکزی، نخستین مولفه تامین منافع جمعی بورژوازی جهانی و بازتعریف نظام سیاسی جهانی است که می‌تواند برای شکل دادن به ثبات سیاسی مورد نظر مُمد واقع شود و به لحاظ عینی به نوعی تلاقی منافع مشترک و اجماع و هم‌سویی را عنینت ببخشد. اما این مساله هم‌زمان به معنای رقابت قدرت‌های بزرگ برای تعریف و تثبیت مناطق نفوذشان نیز است. جنگ بر سر منافع اقتصادی هسته اصلی و دینامیزم تحولات در عرصه سیاست بین‌المللی است؛ جنگ‌های منطقه‌یی و نیابتی از جمله جنگ در افغانستان بازتاب بالفعل و بالقوه‌ی این تقابل در

و ایجاد پایگاه‌های نظامی در این سرزمین اگر از یک جانب از نیاز استراتژیک جهانی و منطقه‌یی امپریالیسم آمریکا ناشی می‌شد، از جانبی هم ناشی از وجود منابع سرشار طبیعی این کشور به عنوان حوزه‌ی نفوذ، صدور سرمایه و مهم‌تر از آن موقعیت استراتژیک آن به عنوان معبری به سوی ذخایر عظیم مواد خام طبیعی و بازار آسیای مرکزی می‌باشد.

دولت جدید آمریکا، به رهبری بایدن، که قرار بود توافقات پایه‌یی دولت قبلی به رهبری ترامپ با طالبان را مورد بازبینی قرار دهد، با توجه به اوضاع جدید بین‌المللی و منطقه‌یی، نه تنها مهر تاییدی بر آن‌چه که مورد توافق قرار گرفته بود زد، بل تحت عنوان پایان دادن به «جنگ بی‌پایان» و «طولانی‌ترین جنگ تاریخ آمریکا»، سناریوی بازگشت طالبان به قدرت سیاسی و برپایی «امارت اسلامی» مطلوب سرمایه را با تعجیل به سرانجام رسانید؛ جنگ هر روز هزینه‌ی هنگفت مالی را می‌بلعید، در ضمن بخش اعظم مخارج دولت افغانستان طی این بیست سال از جانب دولت آمریکا و برخی از هم‌پیمانانش تامین می‌شد و با توجه به وضعیت اقتصاد جهانی و امتداد یافتن رکود

عرصه‌ی جهانی است.

اگر از این منظر به تحولات سیاسی اخیر افغانستان و پروسه‌های به راه افتاده برای دست‌یابی به «صلح» و در نهایت فروپاشی سریع و خیره‌کننده‌ی دولت اشرف غنی در طی چند روز و بازگشت دوباره و بلامنازع طالبان به قدرت، به یمن حمایت آشکار دولت و نهادهای نظامی پاکستان، و سیطره‌ی یک دست آن دقت شود، به روشنی در می‌یابیم که این روندها و پروسه‌ها نمی‌توانستند و نمی‌توانند مجزا و در خلاء شکل بگیرند. طی این چند سال پسین، بورژوازی جهانی و قدرت‌های امپریالیستی و منطقه‌یی در راس آمریکا برای شکل دادن به نوعی از ثبات سیاسی در حوزه‌ی افغانستان هم سو شده و به اجماع نظر رسیده بودند. اجماع در مورد حل و فصل منازعه‌ی افغانستان را در چگونگی تعامل قدرت‌های منطقه می‌توان دید؛ چنان که شاهد بودیم با پایان یافتن و به تعبیری به بن بست رسیدن مذاکرات «صلح» شش‌دوره‌یی آمریکا و طالبان در قطر، بلافاصله دولت روسیه دست به کار شد و زمینه‌ی «کنفرانس بین‌الافغانی» را در جهت سمت دادن و به سرانجام رساندن پروژه‌ی صلح مورد نظر آمریکا در مسکو فراهم نمود و از هیات طالبان به رهبری ملا غنی برادر چنان استقبال به عمل آورد، که تو پنداری که امارت اسلامی سرمایه نه تنها مورد اعتنا، بل در این ظرف رسمیت یافته باشد؛ صد البته که هدف قدرت حاکمه در روسیه، هم چنین اتحادیه‌ی اروپا و دولت‌های چین، ایران، پاکستان و کشورهای حوزه‌ی خلیج از جمله قطر و کشورهای آسیای میانه و ترکیه، هم در آن دوران و هم همین اکنون تامین سهم و ضمانت منافع استراتژیک این کشورها و متحدان‌شان است و آن منافع در مرکز این تلاش‌ها قرار داشتند و هم چنان قرار دارند.

اما زمینه‌ی فراهم شده برای نقش‌آفرینی و مداخله‌ی آشکار و پنهان قدرت‌های جهانی و منطقه‌یی از جمله روسیه، چین، پاکستان و... در منازعه و جنگ و صلح افغانستان را می‌بایست در دل وضعیت خلق شده در عرصه‌ی بین‌المللی و افول قدرت آمریکا در روابط بین‌المللی جست‌وجو نمود. آمریکا علی‌الرغم تقابل اقتصادی با قدرت‌های رقیب از جمله چین و به رُخ کشیدن قدرت نظامی‌اش، موقعیت برتری که پس از فروپاشی بلوک شرق و حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر در سال ۲۰۰۱ به دست آورده بود را با بحران اقتصادی جهانی که در سال ۲۰۰۸ از آمریکا آغاز شد و در ابعادی هنوز هم ادامه دارد و مزید بر آن رکود اقتصادی ناشی از پاندمی کووید-۱۹، از دست داد و از این سبب موقعیت بلامنازعه‌ی که در گذشته در عرصه‌ی بین‌المللی داشت رو به تضعیف نهاده است.

در وضعیت متحول جهانی، شکل‌گیری قطب‌های متعارض و بحران‌های لاینحل اقتصادی که هم چنان دامن‌گیر نظام کاپیتالیستی در جهان است، آمریکا و متحدانش را در سطح بین‌المللی و منطقه به این نتیجه رسانیده است که نباید از کارت برنده‌ی اسلام سیاسی که هم چنان قابلیت‌هایی در جهت تامین منافع و تحقق استراتژی‌های آن‌ها دارد، صرف نظر نمایند؛ به همین دلیل با به رسمیت شناختن ترکیبی از بلاهت مذهبی، سنت‌های عصرحجری و عصیبت‌های قومی به منزله‌ی «ویژه‌گی فرهنگی و بومی» و «واقعیت‌های» سیاسی افغانستان، که طالبان همه‌ی آن‌ها را یک جا و به تنهایی نمایندگی می‌نمایند، در صدد کسب مشروعیت سیاسی و اجتماعی برای این گروه و سایر نیروهای اسلام سیاسی بر آمدند؛ در یک چنین موقعیتی است که طالبان برای ادای نقش مناسب و در خدمت تحقق و تامین منافع استراتژیک آمریکا به جلو صحنه‌ی قدرت رانده شد. این دوگانگی

در سیاست کشورهای سرمایه‌داری، یعنی از یک سو نمایندگی از پیش رفت، مدنیت و ترقی و از سوی دیگر دم‌سازي با ارتجاع و تحجر، منشاء توهم بخش وسیعی از گُنش‌گران جامعه‌ی مدنی که برخی بیش‌تر از آن‌ها از بازمانده‌های جنبش چپ بورژوا-ناسیونالیست هستند را، که در پرسش شما نیز مطرح شده است، می‌سازد.

توهمی که برخی از فعالان و نخبه‌گان جامعه‌ی مدنی دچار آن هستند، از این خوش‌بینی ساده لوحانه سرچشمه می‌گیرد که این‌ها اسلام سیاسی و جریان‌های فناتیک مذهبی را محصول و فرآورده‌ی نظام کاپیتالیستی تلقی نمی‌کنند، چون نسبت به سرمایه‌داری در گُل و سرمایه‌ی امپریالیستی و سیاست‌های آن، به عنوان نماد مدنیت و در تقابل با تحجر و بربریت قرون وسطایی جریان‌های اسلامی از جمله طالبان، توهم دارند. صد البته که هم سویی کنونی اسلام سیاسی با آمریکا و در این مورد مشخص طالبان-آمریکا یک امر جدیدی نیست. از گذشته‌های دور شاهد هم سویی منافع امپریالیسم آمریکا با جنبش‌های ارتجاعی اسلامی نه تنها در افغانستان، بلکه در سایر کشورهای خاورمیانه نیز بوده‌ایم؛ انطباق منافع این جنبش‌ها و منافع کاپیتالیسم جهانی و سرمایه‌ی امپریالیستی، بار دیگر جنبش اسلامی در هیات طالبان را از نظر منافع امپریالیستی آمریکا مطلوب ساخته است. به همین دلیل، در آغاز و حتا تا پسین مراحل، هیات حاکمه‌ی آمریکا تلاش داشت تا ترکیبی از نیروهای اسلامی و ناسیونالیسم‌های قومی و تباری، این یاران جنگ سردی‌اش، را بار دیگر در هیات یک دست به قدرت سیاسی نصب کند تا در وضعیت جدید و تقابل منافع بلوک‌های رقیب در منطقه، این نیروها جمعا نقش‌شان را به عنوان پاسدار منافع آمریکا و متحدان جهانی و منطقه‌یی آن ادا نمایند. جمهوری اسلامی یا امارت اسلامی سرمایه، که یک راس اصلی آن را طالبان تشکیل بدهد، ترجیحا گزینه‌ی مطلوب، قابل اتکاء و پذیرش آمریکا در مناسبات جدید بین‌المللی بود؛ اما با تغییر سریع وضعیت و فروپاشی رژیم قبلی، «امارت اسلامی سرمایه» برای قدرت حاکمه در آمریکا هم چنان دل‌خواه و مطلوب‌تر است.

از این منظر، رژیم «امارت اسلامی» نه فقط پاسدار منافع آمریکا است، بلکه برای بورژوازی جهانی به ویژه دول کاپیتالیستی جهان نیز با توجه به وضعیت جدید در عرصه‌ی سیاست بین‌المللی مطلوبیت دارد؛ رژیم تتوکراسی در شکل امارت اسلامی طالبان در دهه‌ی نوود میلادی نیز مطلوبیت‌اش را در مهار، کنترل و منکوب کردن احاد جامعه نشان داده است و از این جهت، با بازگشت دوباره و یک دست طالبان به قدرت سیاسی، با وجود نمایش‌های مضحک و شرط و شروط که امروزه مطرح می‌نمایند، انتظار می‌رود که «امارت اسلامی» ظرفیت و توان سرکوب جنبش‌های اعتراضی رادیکال اجتماعی، از جمله جنبش کارگری - سوسیالیستی را که در مخالفت با عواقب اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مناسبات و سیستم مسلط شکل خواهد گرفت، در خدمت و حفظ مناسبات کاپیتالیستی و تامین قدرت و منافع صاحبان سرمایه و طبقه‌ی بورژوا از خود نشان دهد.

■ تحلیل‌های بورژوازی آن‌جا که به اصطلاح قدری عمیق‌تر و بیچیده‌تر می‌شوند، بر عدم موفقیت آمریکا در دولت-ملت سازی در افغانستان انگشت می‌گذارند و دلیل این امر را هم در وجود اقوام مختلف و بافت «قبیله‌ای» افغانستان می‌دانند. متأسفانه برخی از جریان‌ات به اصطلاح «چپ» هم در این تحلیل شریک هستند. نظر شما در این باره چیست؟ اساسا جامعه‌ی افغانستان



را چگونه توضیح می‌دهید؟

فهم آزاد: از نظر من تحلیل‌های بورژوازی در مورد تحولات کنونی و تاریخی افغانستان را که با تأسف نیروها و فعالان چپ بورژوا-ناسیونالیست افغانستان نیز از آن متأثر بوده و هستند در سخنان بایدن نیز می‌توان دریافت؛ او هم یک چنین ادعایی را در مورد تاریخ تحولات سیاسی افغانستان بیان داشته و مدعی شده بود که این جامعه از قدیم و ندیم چنین بوده و قرار نبوده و نیست که آمریکا و در کل سرمایه‌ی امپریالیستی در ساختار «بدوی» و «قبیله‌یی» آن رخنه نموده و آن را در هیأت یک دولت-ملت مدرن در آورد. البته قدرت حاکمه در آمریکا در توجیه شکست‌های سیاسی و استراتژی بازگشت طالبان و مهندسی «امارت اسلامی» ناگزیر است که از یک چنین محمل‌هایی استفاده نماید. اما واقعیت امر این است که افغانستان مثل بسیاری از جوامع بشری و کشورها، سرزمین و زیست‌گاه گروه‌های تباری، زبانی و قومی است که در درازنای تاریخ کنار هم زیست باهمی داشته‌اند؛ انقطاب اما در جامعه‌ی افغانستان حاصل مهندسی افکار و نقش جریان‌های ناسیونالیستی و تبارگرا در جدال بر سر منافع و قدرت سیاسی‌یی است که حامیانی نیز در بیرون از مرزهای سیاسی آن داشتند و دارند. البته این به معنی نفی و نادیده انگاشتن تبعیض و نابرابری بر مبنای بنیادهای ناسیونالیستی و قومی نبوده و نیست. در تبیین رایج و مسلط بورژوازی این نمودها و نمادها (یعنی وجود اتنیک‌ها) در یک جغرافیای سیاسی مبنای تقسیم، تفکیک، رجحان و مادون و پست و پیرو خوانده و دانسته شدن شهروندان و اهالی جامعه قرار می‌گیرد. چیزی که در طی چهار دهه و به ویژه دو دهه‌ی پسین، مبنای عروج نیروهای ناسیونالیستی و قومی به اعتبار همین مهندسی افکار برای شریک شدن به خوان قدرت سیاسی را می‌ساخت. اگر، سواى یک سری واقعیت‌های انکارناپذیر تاریخی، به نقش قدرت‌های بزرگ جهانی و استراتژی آن در منازعه و جنگ افغانستان از دهه‌ی هشتاد قرن بیستم تا امروز نگاه گذرایی انداخته شود، به وضوح در می‌یابیم که این‌ها در بروز و دامن زدن به انقطاب بر مبنای تعلق تباری و قومی چه سهم دهشت‌ناکی داشته و ادا کرده‌اند. نمونه‌ی بارز آن ایجاد احزاب اسلامی-جهادی (یاران جنگ سردی امپریالیسم آمریکا و شرکا) بر اساس تعلق تباری، زبانی و قومی بود که خود عامل انشقاق، انقطاب و جنگ در آن دوران و پس از سرنگونی دولت حزب دموکراتیک خلق، که خود بر همین مبنای از هم فرو پاشید، و هم به قدرت رسیدن ارتجاع اسلامی-قومی و جنگ خانمان برانداز داخلی در دهه‌ی نود و عروج طالبان به قدرت سیاسی هم در آن دوران که عصبیت قومی و مذهبی هر دو را یک جا نمایندگی می‌کرد، شد. این داستان را بار دیگر پس از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ و حمله نظامی آمریکا، فروپاشی امارت دار و دشنه و تعزیر طالبان و مهندسی ساختار سیاسی جدید بر اساس و بنیاد تعلق قومی در کنفرانس بُن-آلمان نیز شاهد بودیم.

منظور از ارجاع به این موارد تاریخی، نشان دادن این حقیقت است که همه‌ی این پروسه و تکوین آن در منصفی سیاست، حاصل مهندسی افکار و سهم طلبی ناسیونالیست‌های قومی در جامعه‌یی مثل افغانستان است، نه الزاماً موجودیت اتنیک و اقوام و تنش و تقابل آن‌ها به خودی خود. در این مورد همان‌گونه که در پرسش شما نیز بیان شده، برخی از چپ‌ها، حتا آن‌هایی که روزی و روزگاری به تقابل طبقاتی و اجتماعی قایل بودند، امروز این اراجیف را نشخوار می‌کنند و مدعی‌اند که جامعه‌ی افغانستان حاصل تعامل اقوام‌اند و تا این دم ملت-دولت

شکل نگرفته است. بر این اساس، مردم در افغانستان را بر مبنای تعلق تباری شان به عشایر و قبیله‌ها دسته بندی نموده و از این جایگاه منکر وجود طبقات اجتماعی و تقابل و تعارض آن‌ها می‌شوند.

در پاسخ به پاره‌ی دوم پرسش، باید اظهار نمایم که از نظر من افغانستان مثل هر جامعه‌ی طبقاتی، مبتنی بر تقسیم طبقات اجتماعی و تعارض و تقابل این طبقات است؛ ناسیونالیسم، از جمله ناسیونالیسم قومی در افغانستان، بخش جدایی‌ناپذیری از نیروهای بورژوازی در این جامعه است؛ از این منظر، جامعه‌ی افغانستان و مناسبات حاکم در آن، سواى جولان نیروهای اسلام سیاسی و ناسیونالیست‌های قومی و توسل عامدانه شان به سنت‌ها و هنجارهای عقب‌مانده، مناسبات سرمایه‌دارانه و سرمایه‌داری عقب‌افتاده و پیرامونی است؛ بنابراین، طالبان و جریان‌های اسلامی-قومی حاضر در صحنه‌ی سیاسی و منازعه‌ی قدرت نه صرفاً محصول روابط «قبیله‌یی»، جهالت، عقب‌ماندگی مردم، بلکه بخشی از نیروهای بورژوازی در مناسبات کاپیتالیستی حاکم بر جهان و فرآورده‌ی آن است. بر مبنای یک چنین تحلیل و برداشتی، مبنای قضاوت مان نسبت به این نیروها را نه ظاهر و یال و کویال آن‌ها، بل کارکرد و نقشی که در متن کل ساختار و سیستم کاپیتالیستی و مناسبات حاکم بر جهان بازی می‌نمایند و منافع را که دنبال می‌کنند، تشکیل می‌دهد.

افغانستان سال‌ها پیش وارد مناسبات سرمایه‌داری شده، اما چهار دهه جنگ، مداخلات قدرت‌های جهانی و کشورهای منطقه در کنار آن بحران‌های سیاسی و اجتماعی باعث گشتند تا همه‌ی زیر ساخت‌های اقتصادی فرو پاشد و نابود گردد؛ دوران حاکمیت دارو دسته‌های مجاهد و سپس امارت اسلامی طالبان، جامعه‌ی افغانستان بیش‌تر به یک اردوگاه آوره‌گان شباهت داشت تا جامعه‌یی که در آن کار و تولید اجتماعی معنی و مفهومی داشته باشد.

اما پس از یازده سپتامبر و فروپاشی امارت اسلامی طالبان توسط امپریالیسم آمریکا و متحدانش، اوضاع در جهت دیگری سوق و رونق یافت. طی بیست سال پس از مهندسی دولت و ساختار سیاسی در افغانستان مناسبات جدید سرمایه‌دارانه شکل گرفت که مظاهر آن را می‌توان در همه‌ی عرصه‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی دید و مشاهده کرد. این طبیعی است که در کنار مناسبات سرمایه‌داری هنوز روابط و مناسبات پیشا سرمایه‌داری ادامه‌ی حیات جانبی‌اش را دوام می‌دهد، ولی آن‌چه که وجه غالب و مسلط را می‌سازد سرمایه‌داری بازار و اقتصاد نیولیبرال است.

طی این دوران در بسیاری از مناطق کشور، اقتصاد بسته و طبیعی و بر همان مبنای وابستگی دهقانان به زمین و ملاکین از میان رفته و نیروی کار به مقیاس وسیعی به کالا تبدیل گردیده است. ملاکین ارضی نه در عرصه‌ی تولید و نه در عرصه‌ی سیاسی آن نیرویی نیستند که بتوانند به مثابه یک طبقه‌ی حاکم تبارز نمایند. بلکه این صاحبان سرمایه، بانک‌داران، تاجران، تولیدکنندگان و قاچاقچیان مواد مخدراند که بر اقتصاد بیمار این کشور مسلط گردیده‌اند. اقتصاد بازار آزاد و پیامدهای ناگوار و اسف‌ناک آن را همین اکنون در شکل فقر و حرمان مضاعف و تبعات سیاسی و اجتماعی دیگر آن از وجود ارتش ذخیره‌ی میلیونی کار تا اعتیاد، ارتشاء، تن‌فروشی، کودکان کار و خیابانی به چشم سر می‌بینیم. اکثریت فرودست و تهی‌دستی که امکان و وسیله‌یی جز دو دست برای امرار معاش و ادامه‌ی حیات شان ندارند؛ در یکسو فقر و تباهی دامن گسترده است و در سوی دیگر سرمایه و ثروت انباشت شده است.



■ بازی گران و نقش آفرینان حاضر در افغانستان متعدد هستند: آمریکا، اتحادیه ی اروپا، چین، روسیه، پاکستان و عربستان و جمهوری اسلامی ایران و... دلایل این امر چیست؟ هر یک از این دولت های سرمایه داری به دنبال چه منافع - سیاسی و اقتصادی - در افغانستان هستند؟

می تواند با حضور و دخالت اش در افغانستان به دست آورد مساله ی مدیریت منابع آب است؛ چیزی که یک نکته ی اختلاف و تنش میان سران حکومت جمهوری اسلامی و دولت غنی را تشکیل می داد. با حمایتی که جمهوری اسلامی ایران و نهادهای مقتدر آن از جمله سپاه پاسداران از طالبان و به قدرت رسیدن آن صورت داد، چیزی که برای همگان آشکار است، سران دیپلماسی ایران که بخش فعال آن را سپاه قدس سپاه پاسداران تشکیل می دهد، قبل از هر چیزی کمبود آب را در آزای حمایت اش از طالبان رفع و رجوع نماید. به هر صورت، با وجود رقابت شدیدی که هر کدام از قدرت های سرمایه داری جهان بر سر تسلط بر مناطق استراتژیک و منابع دارند، یک جایی هم تلاقی منافع شان آن ها را هم سو می سازد، حتا اگر این هم سویی موقت هم باشد؛ این را در مورد اجماع بر سر منازعه ی افغانستان، «حل» آن از طریق پیروزی و به قدرت رساندن «امارت اسلامی» و شکل دادن به ثبات سیاسی مورد نظر سرمایه داری جهانی شاهد هستیم.

■ شما جامعه ی افغانستان را سرمایه داری می دانید، موقعیت



فهم آزاد: در مورد بازیگران چون آمریکا، اتحادیه ی اروپا و هم چنین چین و روسیه تا جایی در پاسخ به پرسش نخست و در حد نیاز پرداخته ام؛ بناءً جهت جلوگیری از اطاله ی سخن در همان حد بسنده می کنم. چنان که در آغاز هم اشاره شد، فاکتور اصلی که افغانستان را به عنوان نقطه ی تلاقی و مرکز تقابل منافع کشورها و قدرت های سرمایه داری در آسیای مرکزی تبدیل کرده است، یکی موقعیت استراتژیک و جیو-پولیتیک این کشور و دیگری منابع عظیم طبیعی دست نخورده در آن و بازار و منابع کشورهای آسیای میانه است. بدین لحاظ، کشورها و بازیگرانی که در پرسش شما مطرح شده، هر کدام منفعی را برای خودشان تعریف کرده اند که باید و از طرق ممکن به آن ها دست یابند. چنان که همه می دانیم از دوران آغازین رشد و گسترش سرمایه داری تا به امروز، رقابت سرمایه ها، دست یابی به بازار و منابع یکی از عوامل اصلی و پایه ی عینی رقابت میان دولت ها در عرصه ی سیاست جهانی بوده است. بناءً در دوران حاضر با عروج قدرت مند قدرت های جدید مانند چین و بیداری مجدد روسیه از گُمای فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و ابراز وجود سایر قدرت های منطقه یی، همه ی این کشورها در صدد تامین منافع خودشان در این حوزه هستند. چین تمایل اش را برای سرمایه گذاری و استفاده از منابع زیرزمینی افغانستان در گذشته نیز نشان داده بود و اکنون با توجه به پروژه ی راه ابریشم و موقعیت پیش آمده، سهم و منافع اقتصادی اش را می خواهد ضمانت نماید. روسیه منفعی برای خودش سنجیده است که یک بخش آن کنده شدن پای آمریکا

طبقه ی کارگر در افغانستان چگونه است؟ چرا شاهد اعتراض و فعالیت مستقل این طبقه و نیروهای آن نیستیم؟ خروج نیروهای آمریکایی از پیش اعلام شده بود، فساد دولت های بر سر کار افغانستان از سالیان پیش آشکار بود و... چرا هیچ درجه ای از آمادگی و مقابله ی جدی طبقه ی کارگر و نیروهای آن، و میلیون ها مردم آزادی خواه، در برابر قدرت یابی مجدد طالبان وجود نداشت؟ **فهم آزاد:** قبل از هر چیزی وضعیت طبقه ی کارگر بازتابی از وضعیت عمومی جامعه است. همان گونه که در پاسخ به پرسش نخست نیز اشاره شد، با توجه به شرایط ناگوار اقتصادی - اجتماعی و در کنار آن جنگ دو صف و نیروی ارتجاعی، قبل از همه این طبقه ی کارگر است که در اشکال معین هزینه ی سنگین و سهمگین همه ی این مصائب را در شکل بی کاری گسترده، فقر و تهی دستی فلاکت بار و مزمن پرداخته و می پردازد. در این بیست سال پسین، جنگ و بربریت جاری قبل از همه از کارگران و فرودستان جامعه قربانی گرفته است. بخش وسیع نیروهای جنگی دو صف این جنگ ارتجاعی را فرزندان اقشار و طبقات فرودست از جمله کارگران تشکیل می داد/ می دهد

از این منطقه است که کشورهای آسیای میانه و منابع سرشار آن ها را از دست رس رقیب (آمریکا) خارج می سازد و نفوذ سنتی و تاریخی این کشور را به ثبات می رساند؛ در کنار این، برای چین و هم روسیه و تا جایی ایران، پروژه ی داعش و گسترش آن که می تواند عامل بی ثباتی مرزها و مختل شدن برنامه های اقتصادی مورد نظر باشد، که این مساله نیز یک عامل مهم شمرده می شود. رقابت و تقابل در میان قدرت های کاپیتالیستی تنها محدود به جغرافیای افغانستان نمی شود، ولی با توجه به تضاد و تقابل منافع قدرت های دخیل در منازعه ی افغانستان به ویژه ابزارهای دم دست آمریکا، مخاطرات یاد شده می تواند جدی و عینی باشند.

در مورد پاکستان، مناقشه ی تاریخی ناسیونالیسم افغانی با این کشور در مورد ادعاهای مرزی و هم چنین عمق استراتژیک که دولت پاکستان، به ویژه نظامیان و دستگاه استخبارات نظامی این کشور، ISI، در رقابت با هند برای خودش تعریف کرده است و در کنار این دست رسی به بازار و منابع نه تنها افغانستان، بلکه کشورهای آسیای میانه نیز جزئی از این استراتژی است؛ جمهوری اسلامی در کنار منافع دیگری که

که برای تامین معیشت شان ناگزیر از پیوستن به ارتش و نیروهای جنگی اپوزسیون مسلح قدرت حاکم آن زمان شده بودند. در کنار فقر و بی کاری و تنگ دستی، که شمه بی از آن بیان شد، طبقه ی کارگر افغانستان با تاسف و با توجه به آن چه که در بیش تر از چهار دهه بر او روا داشته است، غیرمتشکل و متفرق است. یک عامل این تفرقه و تشتت، انقطابی است که ناسیونالیسم تباری و قومی بر آحاد کارگران تحمیل نموده است. کارگران از امنیت شغلی، بیمه ی بی کاری، ایمنی محیط کار و داشتن نهادهای مستقل طبقاتی خود محروم بوده و است. به درجاتی تجربه ی تاریخی چپ بورژوا-ناسیونالیست، به خصوص شکست حاکمیت حزب دموکراتیک خلق و سوسیالیسم بورژوایی در یک هیات عمومی روی وضعیت پراکنده و اتومیزه شده ی طبقه ی کارگر، بالاخص تقسیمات قومی آن اثر گذار بوده است. در ضمن، مناسبات حاکم و اقتصاد نیولیبرالی بازار آزاد از طرق مختلف تلاش نموده است تا از متشکل شدن کارگران حول نهادهای مستقل خودشان جلوگیری نمایند؛ چنان چه می دانیم، دولت قبلی و نهادهای متشکله ی آن، حتا تحمل وجود نهاد زرد و رسمی بی چون «اتحادیه ی ملی کارگران و کارمندان» را هم نداشت؛ صاحبان سرمایه که تقریبا همه به نوعی در قدرت سیاسی شریک و یا دستی در آن داشتند، با به کاربرد ابزار تحمیق و از طرق مختلف سعی و تلاش می کردند تا این نهاد را نیز بی اعتبار سازند تا مرجعی برای تجمع و تشکل کارگران نباشد.

علت دیگر، سلطه ی روایت تبیین های نظری پارادایم جامعه ی مدنی در همه ی عرصه های فعالیت اجتماعی و سیاسی و هم راه شدن نیروهای چپ قدیم با آن بود. از نظر تئوریک، تبیین غیرطبقاتی پارادایم جامعه ی مدنی از دولت، که تبیین مسلط در افغانستان را می ساخت و آن را به عنوان سازمانی قائم به ذات، پدیده یی بر فراز جامعه و مستقل از طبقات موجود در جامعه مطرح می نمود و همه چیز از نهاد دولت شروع (دولت وحدت ملی) تا ارتش و نهادهای سرکوب آن صبغه ی ملی یافته و با پسوند «ملی» مزین شده بودند. احزاب و سازمان های چپ افغانستان، حتا آن هایی که هنوز خودشان را مارکسیست می دانند، اساسا به ندرت تبیین مارکس را در تحلیل وضعیت افغانستان، چه دیروز و چه امروز، به کار می برند. سلطه ی تبیین لیبرالی و پارادایم جامعه ی مدنی، غیبت تاریخی و اجتماعی نیروهای سوسیالیست و چپ در افغانستان و در کنار آن سلطه ی ناسیونالیسم تباری و ارتجاع مذهبی و روایت آن ها از واقعیت های جاری، همه با هم زمینه یی را فراهم آورده بود که نیروهای اجتماعی از جمله کارگران به لحاظ سیاسی در یک موقعیت منفعل قرار بگیرند. در ضمن نه تنها کارگران، بلکه در کُل جنبش های آزادی خواه، فعالان و دست اندرکاران جامعه ی مدنی، با توجه به حجم تبلیغات در مورد تغییر روی کرد طالبان و «ضمانت» های که داده می شد، تا آخرین لحظاتی که با واقعیت عینی مواجه نشده بودند، تصور نمی کردند که سرمایه داری جهانی در راس آمریکا و نهادهای بین المللی بار دیگر هیولای طالبان را بدین شکل و شیوه و در هیأت نیروی تام الاختیار و پیروز بر سر نوشت و مقدرات شان مسلط می سازد.

یادمان باشد که طی این سالها، «امنیت» و «صلح» دو «گُل» واژه یی بود که بر سر هر کوی و برزن از جانب قدرت های جهانی و نهادهای بین المللی و داخلی جار زده می شد و چنان آن را در ذهنیت مردم خسته از جنگ و ددمنشی و قساوت حقنه کرده بودند، که این دو مساله در صدر اولویت اقشار و آحاد جامعه قرار گرفته و از این جهت،

به تبعات پایدار و خوف ناک عروج مجدد طالبان به قدرت سیاسی زیاد توجهی صورت نمی گرفت. این توهم وجود داشت و به نوعی هم دامن زده می شد، که «جامعه ی جهانی» شما را تنها نمی گذارد و افسار طالبان را در دست دارد و «دست آورد» های بیست سال اخیر حفظ خواهند شد. موارد که به اختصار بر شمرده شد، عامل برای برخورد انفعالی نیروهای اجتماعی نسبت به بازگشت طالبان به قدرت سیاسی را می ساخت. البته لازم به ذکر است که در افغانستان، به ویژه در کلان شهرها، جنبش ها و حرکت های گسترده و میلیونی بی را نیز در گذشته و در مواجهه با این مساله طی این سالها شاهد بودیم.

■ میلیون ها کارگر افغانستانی در کشورهایی مانند پاکستان و ایران، در اروپا، و... به کار دائم یا فصلی اشتغال دارند. رابطه ی این کارگران میلیونی با طبقه ی کارگر در افغانستان چگونه است؟ آیا پیوند طبقاتی و هم سرنوشتی بین این دو بخش طبقه ی کارگر افغانستان وجود دارد؟ آیا آن ها در کشورهای محل زیست خود و در بین طبقه ی کارگر این کشورها، فعالیتی به نفع طبقه ی کارگر در افغانستان انجام می دهند؟

فهمید آزاد: کارگران متولد افغانستان که در کشورهای هم جوار، از جمله ایران، پاکستان و کشورهای حوزه ی خلیج، ترکیه و اروپا، کار و زندگی می کنند، متأثر از وضعیت مجموعه ی حاکم بر طبقه ی کارگر در داخل افغانستان هستند. ستم، استثمار و قساوت لجام گسیخته نسبت به کارگران و مهاجران افغانستانی در ایران، پاکستان، ترکیه و کشورهای دیگر، تاریخی به قدمت تاریخ رشد و فربه شدن مناسبات سرمایه داری در این کشورها دارد.

امواج گسترده و میلیونی مهاجرت افغان ها به کشورهای منطقه و فرامنطقه پس از کودتای ثور و در پی آن، هجوم ارتش شوروی به افغانستان، غلبه و سلطه یافتن احزاب و جریان های مسلح اسلامی بر جنبش مقاومت مردم علیه رژیم کودتا و دخالت آشکار قدرت های امپریالیستی دیگر در امور این کشور به طور فزاینده یی افزایش یافت. چندین میلیون مهاجر افغان طی بیش تر از چهل سال تحت شرایط نابسامان اقتصادی، به دلیل جنگ و بربریت نیروهای درگیر از یک سو و فقر و فلاکت فزاینده و گشتار و ناامنی از سوی دیگر، ناگزیر از ترک کاشانه و دیارشان گردیده و دست به مهاجرت زده اند. این بخش از طبقه ی کارگر که بیش ترین شان در ایران و پاکستان کار و زندگی می کنند و سالیان سال است که بخش وسیعی از این کارگران و خانواده هایشان که سهم انکارناپذیری در پروسه ی انباشت سرمایه در این کشورها داشته است، به سیاق گذشته در بی حقوقی مطلق به سر برده، وحشیانه استثمار شده و مورد انواع تحقیر و رفتارهای تبعیض آمیز و ضدانسانی قرار گرفته است. کارگران متولد افغانستان به طور نمونه در ایران، که همواره شاق ترین و طاقت فرساترین کارها را با پایین ترین دستمزدها انجام داده و می دهند، نه تنها که به طور مضاعفی مورد استثمار و بهره کشی و ستم قرار می گیرند، بلکه آشکارا نسبت به آن ها آپارتاید سیاسی و اجتماعی روا داشته می شود.

این روشن است که این ها بخش در مراحل و دروان های مختلف ناگزیر دست به مهاجرت زده و تجربه ی زیسته شان در افغانستان و چه در کشورهای که کار و زندگی می کنند، یک سان است. از این جهت، هم سرنوشتی شان یک امر عینی است. طبقه ی کارگر در افغانستان دارای یک تاریخ از مبارزه و جدال با قدرت حاکم و صاحبان سرمایه است. اما سنت مبارزه ی متشکل به دلیل بیش تر از چهار دهه جنگ و



کنده شدن این طبقه از نسب اصلی اش، یعنی کارگر صنعتی، به دلیل ویرانی و اضمحلال جامعه کنده و پراکنده و متشتت گشته است. از این جهت، این طبقه هنوز نتوانسته است، چه در درون و چه در بیرون، به خودش و نهادهای مبارزاتی اش سامان دهد. این امر در مورد آن بخشی از طبقه ی کارگر متولد افغانستان و هم گرایی و وحدت شان با هم طبقه یی های شان در کشورهای محل زیست و کارشان، از جمله ایران، نیز صادق است. با تاسف، انقطایی که در این چهل سال بر مردم افغانستان بر مبنای تعلقات تباری، قومی از جانب نیروهای سیاسی راست مذهبی-قومی و کشورها و نهاد های فعال بین المللی تحمیل شده است، تاثیرات مخربی حتا در میان کارگران نیز به جا گذاشته است؛ چیزی که اسباب تشتت در میان کارگران را نیز باعث گشته از این جهت، در پاسخ باید کوتاه و مختصر بگویم که نه؛ لاقول من در این مورد فعالیتی متشکلی و قابل ارجاع سراغ ندارم. کارگران و مهاجران افغان - که ضعیف ترین و تحت ستم ترین بخش طبقه ی کارگر در ایران و پاکستان هستند - با سببیت بیش تری مورد تعرض و توحش قرار می گیرند. افزون بر این، چه در گذشته و چه همین اکنون، دولت های سرمایه داری به خصوص در منطقه، از امارات متحده ی عربی شروع تا عربستان، پاکستان، ترکیه و جمهوری اسلامی ایران، بار سنگین نفوذشان در افغانستان، به منظور بسط و گسترش نفوذ شان را بر گرده ی ناتوان و نحیف کارگران و مهاجران افغان قرار می دهند و از آن ها به مثابه اهرم فشار و ابزاری برای اعمال زور، کنترل و پیش برد مقاصد سیاسی و جیو-پولتیک خود در مناسبات دیپلماتیک و سیاسی با حکومت دست نشانده ی طالبان، و در رقابت با سایر حکومت های سرمایه داری در منطقه، استفاده می کنند. از این جهت فقدان هم بستگی طبقاتی کارگران، سوای زادگاه و زیست گاه شان، یک امر دو سویه است. به خصوص اگر مبنای این باشد که هست؛ طبقه ی کارگر یک طبقه ی جهانی است و برای امر به زیستی و رهایی اش نیاز به هم بستگی و اتحاد طبقاتی در سطح جهان دارد.

■ سخن گویان طالبان، و مدیای بورژوازی جهانی، از تغییر ماهیت طالبان، معتدل و منعطف شدن آن ها، از رعایت حقوق بشر توسط آن ها، و... صحبت می کنند تا از شرم تسلط طالبان بر

افغانستان بکاهند؟ شما آینده ی افغانستان را با وجود طالبانی که بر قدرت نشسته، بازی گران منطقه ای و جهانی در این کشور، و مردم کارگر و آزادی خواهی که این حکومت وحشت و کشتار را نمی خواهند، چگونه می بینید؟ و فکر می کنید چه فعالیت هایی را باید در افغانستان و در سطح جهان علیه طالبان و حامیان آن ها سازمان داد؟

فهمید آزاد: اگر بیش تر از بیست سال ددمنشی، قساوت و درنده گی طالبان را محک و معیار قضاوت مان قرار ندهیم و به مشاطه گیری رسانه های بورژوازی در سطح جهان نسبت به «اعتدال» و «انعطاف» طالبان با تردید و وسوسه نگاه کنیم، عمل کرد همین یک ماه پسین به قدرت رسیدن طالبان محک خوبی برای سنجش تغییر ماهیت و رفتار آن است. کافی است که تعامل و رفتار آن را نسبت به راندن زنان از عرصه ی اجتماع ملاک قرار دهیم تا بدانیم که این نیروی سفاک، جاهل و مزدور چقدر تغییر کرده است. رسانه ها و دوایر رسمی و غیررسمی بورژوازی جهانی ناگزیراند که این متاع را در زورق زرین بپیچند، تا مطلوب و معقول جلوه نمایند.

روشن است که کارگران و فرودستان و صف جنبش آزادی خواهی، از جمله زنان، بالقوه «امارت اسلامی سرمایه» و حامیان آن در سطح منطقه و جهان را به چالش کشیده و می کشند؛ اعتراضات کنونی در اشکال گوناگون تبارز و گسترش خواهد یافت. این را همین اکنون شاهدیم؛ علی الرغم قدر قدرتی طالبان، قرار نبوده و نیست که جامعه علی العموم و طبقه ی کارگر بالاخص به این وضعیت تمکین نماید. دیر یا زود وضعیت فلاکت بار کنونی، فقر، بی کاری میلیونی، ناتوانی طالبان از پاسخ گفتن به معضلات گسترده ی اجتماعی-اقتصادی در کنار استبداد و محدودیت های اعمال شده نسبت به آزادی های دموکراتیک، «امارت اسلامی سرمایه» را با یک جنبش عظیم به گستردگی جغرافیای افغانستان برای نان، کار، آزادی و رفاه مواجه خواهد ساخت. با تاسف، با وجود واقعیت تلخ و هولناک که بر سرنوشت مردم کارگر و برابری طلب در افغانستان به حکم نظام کاپیتالیستی جهانی و منافع آن حاکم گشته است، به جز در سطح محدودی، شاهد حمایت و هم بستگی گسترده و جهانی طبقه ی کارگر، نیروهای چپ و سوسیالیست و ترقی خواه از این مردم نبوده ایم. جنبش های اجتماعی نافی وضعیت

جاری، در پیشاپیش آن طبقه ی کارگر، قبل از هر چیزی نیازمند سر و سامان دادن به صف خود در برابر حاکمیت طالبان و همه ی نیروها و نهادهای بورژوازی اند؛ مبارزه ی هدف مندی که بتواند بدیل رهایی بخش از بلاهت نظام سرمایه داری را ارائه نماید، بدون سازمان یابی و تحزب ممکن و میسر نیست. بنابراین، امر مهم و مبرم فعالان کارگری، نیروهای چپ و سوسیالیست را در این برهه ی حساس، حرکت و تلاش در این جهت تشکیل می دهد. اگر این مأمول به دست آید، در عرصه های دیگر و اعتراضات اجتماعی که حاصل استبداد، فقر و محرومیت اجتماعی اند نیز می تواند به عنوان یک نیروی سازمان ده، عمل نموده و در جهت اعتدال، گسترش و در نهایت تحقق خواست های دموکراتیک و تحمیل آن به بورژوازی و قدرت حاکم مُد واقع گردد. در بیرون از مرزهای افغانستان، تلاش برای جلب حمایت جنبش طبقه ی کارگر و در گُل بشریت آزادی خواه از خواست ها و مطالبات برحق مردم و جنبش های اعتراضی، از جمله جنبش زنان، در کشور و در مواجهه با حاکمیت طالبان و حامیان جهانی آن، یکی از آن اقداماتی ضروری یی است که مستمر و مثمر باید مورد توجه قرار گیرد. این امر نیز مستلزم نوعی از سازمان دهی، هم یاری و هم کاری جنبش های سوسیالیستی و ترقی خواه است.

سپتامبر ۲۰۲۱

